

## نقد نظریات کارل مارکس از منظر نظریه پردازان برتر جهان

زهرا باقری

دانشجوی دکتری رشته جامعه شناسی سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال، تهران، ایران. Zahrabagheri700@gmail.com

### چکیده

کارل مارکس یکی از افرادی است که یک مکتب انسانی را با دوستانش تاسیس کرد که از اقتصاد شروع شد اما همچنین سیاست، جامعه، فرهنگ و غیره را تعریف کرد. اگر چه ایده های مارکس توسط مردم در زمان او مورد توجه قرار نگرفت، اما بعدها او توانست تاثیر فوق العاده ای بر جهان بگذارد و زمانی بود که یک سوم مردم جهان تحت دولت های مارکسیستی زندگی می کردند. با گذشت زمان و با تجربیات تلخ این دولتها، نظریه های مارکس اعتبار خود را از دست دادند. پایه های سیستم فکری مارکسیسم بر اساس چندین اصل است؛ مانند «خرافات دین» و «معرفی اقتصاد» به عنوان پایه و اساس همه چیز. همچنین مارکسیسم یک سیستم طبقاتی در نوع دولت خود ایجاد کرده است که بر اساس آن حزب حاکم بر طبقه کارگر تسلط دارد. ایدئولوژی ها و افراد مختلف نظریه های مارکس را مورد انتقاد قرار داده اند و با گذشت زمان ضعف نظریه های مارکس و شکست آن مشاهده شده است. در این پژوهش سعی میشود به روش توصیفی تحلیلی و بر اساس مروری بر منابع معتبر موجود نقدهای انجام شده توسط نظریه پردازان برتر به نظرات کارل مارکس بررسی و تجزیه و تحلیل گردد.

### واژه های کلیدی

مارکس، اقتصاد، دین، نقد.

### ۱. مقدمه

جوهر ایده های اقتصاددانان کلاسیک، به ویژه ادام اسمیت و دیوید ریکاردو، این بود که "ارزش کالاها از کار و سرمایه مشتق شده است و قیمت توسط سه عنصر تقاضای موثر، سطح تکنولوژی و دستمزد تعیین می شود؛ و شکل اقتصاد نظریه ارزش و نظریه توزیع است. ریکاردو از این هم فراتر می رود و میگوید: سود سرمایه دار چیزی است که پس از کنار گذاشتن هزینه تامین سرمایه برای فعالیتها و دستمزدهای آینده باقی میماند. عناصر مهم در دیدگاههای این گروه از اقتصاددانان، به ویژه دیدگاه ریکاردو از سود سرمایه داری، برای مارکس جذاب بودند؛ اما نئوکلاسیکها تفسیری از اقتصاد ارائه دادند که برای مارکس خوشایند نبود و قانون ارزش او را دچار مشکل میکرد [۱].

جوهر نظریه های نئوکلاسیک یا حاشیه ای این بود که "ارزش و قیمت کالاها تابعی از سلیقه مصرف کننده، ترجیحات منطقی و تمایل ذاتی برای به حداکثر رساندن مزایا و سود است. شکل اقتصاد نظریه مصرف و ترجیحات مصرف کننده است. شاخصهایی که نئوکلاسیستها برای تقویم ارزشی مطرح کردند، جنبه اساسی اندیشه مارکس را که مبتنی بر عاملیت نیروی تاریخ و ظهور و فروش روشهای تولید و استثمار سود از استثمار زبردستان (بردهها، رعیتها، کارگران) بود، به چالش میکشید. دیدگاههای نئوکلاسیستهای برجسته مانند ویلیام استنلی جونز، کارل منگر و لئون والراس (و قبل از آنها، اقتصاددان مهم اما ناشناخته پروس هرمان هاینریش گاسن) اعتبار دیدگاههای کلاسیک و از طریق نظریه ارزش مارکس را تضعیف کرد [۲]. مارکس برای ازاد کردن سوسیالیستها از نقدهای اخلاقی صرف، دو نوآوری بزرگ ایجاد نمود که یکی ماهیت تاریخی-فلسفی و دیگری ماهیت اقتصادی-فلسفی داشت.

الف - بازسازی تاریخی-فلسفی سوسیالیسم:

ب- بازسازی اقتصادی-فلسفی سوسیالیسم: [۳].

بنابراین، مارکس کار خود را با انتزاع بخش مطلوب نظریه های ارزش اسمیت و ریکاردو آغاز کرد و سایر اجزای این نظریهها را که منجر به نظریه ارزش اضافی و قانون ارزش شد، کنار گذاشت. محصول نهایی این تلاش کتاب معروف "سرمایه" بود که جلد اول آن در ۱۴ سپتامبر ۱۸۶۷ منتشر شد و محتوای گفتگوی بین لیبرالیسم و سوسیالیسم را کاملا تغییر داد.

نظریه مرکزی این حجم مفهوم و منشا ارزش و قیمت کالاها بود. مارکس در این کتاب استدلال میکند که ساعات کار کارگران دو بخش دارد. بخش اول "ساعات های لازم کار" است که کارگر به همان اندازه که خود و خانوادهاش نیاز دارند کار می کند و بر این اساس پرداخت می شود و تا کنون یک مبادله عادلانه مانند همه مبادلات بر اساس تبادل ارزش های برابر وجود دارد؛ اما از آن به بعد، هر آنچه که کارگر در قالب "ارزش اضافی" یا "استثمار کارگر" کار می کند، به سرمایه دار می رود و مبادله کار و دستمزد را ناعادلانه می کند. مارکس با گرد هم آوردن جنبه های فلسفی-تاریخی و فلسفی-اقتصادی و البته گسترش آنها و نشان دادن اینکه چگونه سود سرمایه روند نزولی دارد و ناگزیر منجر به فروپاشی سرمایه داری میشود، نتیجه می گیرد که اولاً سرنگونی سرمایه داری یک رویداد بداهه است و اجتناب ناپذیر نیست و ثانیاً طبقه کارگر از نظر اخلاقی مجاز است دولت را از دست سرمایه داران خارج کند و قدرت غیر استثماری خود را شکل دهد. انتشار جلد اول سرمایه دو پیامد متفاوت داشت که یکی تقویت جنبش سوسیالیستی و دیگری افزایش فشارهای نظری و عملی بر سوسیالیسم بود [۴].

اما تحولات پس از انتشار سرمایه و البته کتابهای مانیفست کمونیست و نبردهای طبقاتی در فرانسه - اول قبل از سرمایه و دوم پس از آن - همراه با افزایش قدرت خود برای سوسیالیستها، چالشهای بزرگی را به وجود آورد و فشار سه جانبه بر سوسیالیسم را تشدید کرد. اولین فشار از سوی دولت های اروپایی بود که فعالیتهای کمونیستی را در سراسر اروپا به جز انگلستان ممنوع یا محدود کردند. فشار دوم توسط اقتصاددانان نئوکلاسیک سازماندهی شد که با بازخوانی و انتقاد از نظرات پیشینیان کلاسیک خود در اردوگاه اقتصاد رقابتی، به اقدامات جدیدی برای مقابله با سوسیالیسم دست یافتند. فشار سوم پدیده ای در اردوگاه بود که تاثیر آن کمتر از دو مورد اول نبود: گسترش سرمایه و گسترش نفوذ مارکس در انترناسیونال اول باعث گسست های جدید این باشگاه تکه تکه شد و در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، یک مبارزه چهار لایه بین سوسیالیسم مارکسی، سوسیالیسم پرودونی و رادیکالیسم وجود داشت. بلنکی و انارشیسیم اجتماعی باکونین افزایش یافت و مارکس توسط دو نیروی مخالف احاطه شد: یکی از کارگران خواست تا با دولتهای سرمایه داری سازش کنند و دیگری از انقلاب رعد و برق و بیملاحظه حمایت میکرد [۵].

در زمان این فشارهای سه گانه، یک سوال مهم مطرح شد: چرا مارکس مسائلی را که در جلد اول سرمایه مطرح کرده بود بی پاسخ گذاشت و پاسخ های آنها را به جلد های بعدی به تعویق انداخت. دوره انتظار طولانی تا زمان مرگ مارکس (۱۸۸۳) سوسیالیست های حامی مارکس را گیج کرد و لیبرالها به دامنه همتاها افزودند و به این نتیجه رسیدند که مارکس نمیتواند تناقضات جلد اول را حل کند و بنابراین عمدا جلد های بعدی را منتشر کرد. در نهایت جلد دوم و سوم در سال های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد. این دو جلد توسط فردریش انگلس، بر اساس دست نوشته های مارکس و با اصلاحات منتشر شد. با این حال، انتشار جلد دوم و سوم سرمایه به این اختلاف پایان نداد: از اردوگاه لیبرالها، یوجین بوهم بائرک جلو آمد و گفت که این دو جلد جدید، به ویژه جلد سوم، نمیتواند ادامه جلد اول سرمایه در نظر گرفته شود؛ زیرا بالا و پایین نظرات مارکس در این کتابها با هم نمیخوانند. جلد اول از «قانون ارزش» و عاملیت مطلق کار کارگر و ارزش اضافی سخن میگوید و محتوای جلد سوم تحلیل ارزش کل است که هم منطقی از مقوله تکرار روشن است و هم چیزی به دانش خواننده نمیافزاید و هم با آن تناقض دارد با جلد اول اشکار است و مارکس را مجبور به اعتراف به نفوذ بازار کرد. حتی اگر ضمنی باشد [۶].

از طرف اردوگاه سوسیالیستی، ایده های ناسازگار با اندیشه مارکس افزایش یافت. سوسیالیست ها و انارشئیست های رادیکال انقلابی را که مارکس قصد داشت به آینده های مبهم وابسته به رشد نیروهای تولید و تحول روش تولید تفسیر کنند و گفتند که جامعه نمیتواند سرکوب را تحمل کند تا زمانی که سرمایه داری به دوره بلوغ مورد نظر مارکس برسد و نظام سرمایه داری باید علیه آن شورش کند. سوسیالیست های میانه رو انقلاب مارکسیستی را اساسا غیرممکن و مضر نامیدند و مدافع سوسیالیسم تدریجی، دموکراتیک، آشتی طلبانه و اصلاح طلبانه شدند. ادوارد برنشتاین، عضو با نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان در اواخر دهه ۱۸۹۰، از سوسیالیسم مبتنی بر مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا که جوهر سوسیالیسم مارکسی بود، فاصله گرفت و اختلافات داخلی بین سوسیال دموکرات های آلمان و همتایان آنها در سایر کشورهای اروپایی و روسیه را عمیق تر کرد [۷].

بر اساس نظریه اقتصادی مارکس، منطق تولید سرمایه داری مستلزم آن است که سهم سرمایه ثابت که مارکس آن را "سرمایه مرده" و عاری از قدرت ایجاد ارزش می داند، به طور مداوم افزایش یابد و سهم سرمایه متغیر (کار کارگر یا در اصطلاح مارکس، "کار زنده") که بخش ارزش افزاین تولید است، کاهش یابد و با افزایش نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، یعنی با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه تعداد، سود سرمایه دار کاهش خواهد داشت و در نهایت سرمایه داری را به گرداب نابودی هدایت خواهد کرد؛ و باز هم بر اساس همان نظریه، بحران سرمایه داری باید از کشورهایمانند آلمان و انگلستان آغاز می شد که سیستم سرمایه داری آنها پیشرفته تر از جاهای دیگر بود. با این حال، تحولات اواخر قرن نوزدهم و تلاش های موفقیت آمیز کشورهای صنعتی برای غلبه بر بحرانی که مارکس آن را اجتناب ناپذیر می دانست، صحت نظریه مارکس در میان نظریه پردازان سوسیالیست و غیر سوسیالیستی مورد تردید قرار گرفت و زمزمه بی اعتباری دکتورین فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری به تدریج به صدا های بلند و بیانگر تبدیل شد و چندین سوال مهم مطرح شد: رابطه بین نظریه مارکس و حقایق تاریخی چیست؟ اگر سرمایه داری سقوط کند و حتی بر خلاف پیشبینی مارکس شکوفا شود، آیا نظریه مارکس هنوز معتبر است؟ اگر سرمایه داری بتواند از طریق ابزارهای مسالمت آمیز برابری بیشتری ایجاد کند یا مجبور به ایجاد آن شود، آیا یک انقلاب خشونت آمیز هنوز لازم است؟ و در نهایت، منبع قدرت احیا و بازسازی سرمایه داری که نشانه های آن ظاهر شده است چیست؟

## ۲. زمینه های شخصیتی، فکری و اجتماعی نظریات کارل مارکس

کارل مارکس دومین فرزند از هشت فرزند خانواده بود. پدرش یک وکیل یهودی بود. شهر تریر، جایی که مارکس در آن زندگی می کرد، تحت کنترل دولت پروس بود که عمدتا توسط خانواده های اشرافی مسیحی اداره می شد. پدر بزرگهای پدری و مادری مارکس هر دو خاخام بودند، اما پدرش مدت کوتاهی قبل از تولد مارکس به دلیل قوانین ضد یهودی حداقل به طور اسمی مسیحی شد. شخصیت ملایم پدر در تضاد آشکار با پسرش بود. مارکس از نظر فکری با استعداد، لجوج، صریح و به شدت مستقل بود. مارکس فلسفه و حقوق را به مدت یک سال در دانشگاه بن مطالعه کرد و در آنجا مشروب میخورد و دوئل میکرد. او یک دانشجوی جدی نبود تا زمانی که به دانشگاه برلین رفت، جایی که او با زندگی فرهنگی رو به رشد آن سازگار شد. دانشگاه برلین یک مرکز تجمع برای دانشمندان، مقامات دولتی و روشنفکران جدی بود که برخی از آنها ایده های بسیار رادیکال داشتند. در آن زمان، این دانشگاه و اکثر دانشگاه های آلمان تحت تاثیر شخصیت هگل (فیلسوف مشهور) قرار داشتند. هگل یک آرمانگرا بود. متفکری که مسائل فلسفی باستانی ماده و ذهن را به گونه ای حل

کرد که مسائل ذهنی - مفاهیم و ایده ها - پایه و اساس جهان و مسائل مادی همیشه تظاهرات ثانویه و فیزیکی یک روح جهانی یا ایده مطلق است [۸].

مارکس خود را در حلقه ای از متفکران به نام هگلی های جوان قرار داد که نه تنها دانشجوی هگل بلکه منتقد او نیز بود. آنها معتقد بودند که اگرچه هگل در مورد درک اساسی مسئله ماده و ذهن درست است، اما راه حل او خلاف حقیقت است. ماده اصل است و ذهن تنها بازتاب جهانی آن است که اساسا در طبیعت مادی است. پایان نامه دکترای مارکس عمدتا به دو فیلسوف ماتریالیست یونان باستان، دموکریتوس و اپیکور اختصاص داده شد. اصالت تفکر مارکس اساس دو موضوع اصلی تفکر او بود. (۱) واقعیت های اقتصادی رفتار انسان را تعیین می کند. (۲) تاریخ بشر شامل یک درگیری طبقاتی بین ثروتمندان و فقرا است، یعنی کسانی که باید برای بقای خود کار کنند [۳]. او مهم ترین رساله های سیاسی و فلسفی خود را در ۷ سال از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ نوشت؛ مانند "در مورد مسئله یهودی"، "مقدمه ای بر انتقاد از فلسفه حقوقی هگل"، "نسخه های خطی اقتصادی و فلسفی"، "خانواده مقدس: یا انتقاد از همه انتقادات" و ... در این آثار، او دیدگاه کلی مادی خود را بیان کرد. او در مورد طبیعت و سرنوشت انسان نظم و ترتیب داد. او این کار را به تنهایی انجام نداد. در طول این دوره، او فردریش انگلس، پسر یک کارخانه دار المانی را ملاقات کرد و دوستی مادام العمر با او را آغاز کرد. هنگامی که مارکس در انگلستان زندگی میکرد و زندگی غمانگیز کارگران کارخانه را میدید، انگلس دیدگاه های اقتصادی و اجتماعی ماتریالیستی بسیار شبیه به مارکس را توسعه داد. این دو از یکدیگر انتقاد کردند، با هم نوشتند و برای حمایت از احزاب سیاسی جدید به هم پیوستند و مانیفست کمونیست را در سال ۱۸۴۸ نوشتند. مردم عادی چیز زیادی در مورد آنها نمی دانستند؛ اما افکار انقلابی آنها از کسانی که در قدرت بودند پنهان نبود. هنگامی که او برای شرکت در آغاز انقلاب به المان آمد، دستگیر شد اما در دادگاه تبرئه شد. از سال ۱۸۴۹، او بقیه عمر خود را در لندن و در تبعید گذراند. با وجود داشتن یک خانواده در استانه گرسنگی، او خستگی ناپذیر در مطالعات خود را از سیاست و اقتصاد کار می کرد. او در کتاب "سرمایه" (۱۸۶۷) نشان داد که چگونه واقعیت های اقتصادی دیدگاه مادی او از تاریخ را تایید می کند. او به احزاب سوسیالیست فرانسه و المان مشاوره میداد و یکی از رهبران سازماندهی انجمن بین المللی کارگران بود. بعضی روزها مست بود یا در رختخواب. در حالی که در روزهای دیگر، با وجود کودکان پر مشغله، او تمام روز و شب کار می کرد. او در سال ۱۸۸۳، دو سال پس از مرگ همسرش در لندن به خاک سپرده شد [۵].

### ۳. بررسی نظریات مارکس

#### ۱.۳. نظریه نزاع طبقاتی

پیام مانیفست کمونیست مارکس و انگلس این است که انسان ها از ابتدای وجود خود بر روی زمین با نیازهای اساسی بقا انگیزه گرفته اند. در شکل اول جامعه (جامعه کمونیستی اولیه به گفته مارکس)، تمام وسایل رفاه مالکیت مشترک همه اعضای جامعه بود. هنگامی که مفهوم مالکیت شخصی شناخته شد، یک چرخش مهم، به ویژه در مرحله تاریخی رخ داد. همه می دانند که او چه چیزی را به عنوان دارایی خود تولید کرده است. تجارت و فروش در اینجا انجام می شود. برخی از آنها اموال شخصی بیشتری به دست آوردند و به دلیل استعداد، برتری یا شانس در موقعیت ممتاز قرار گرفتند. صاحبان ابزار و زمین ارباب شدند و بقیه به عنوان وابستگان، دستیاران یا حتی بردگان باید از آنها پیروی کنند (جدایی طبقات به دلیل ثروت و قدرت). در مرحله مدرن توسعه، سرمایه داری روش جدیدی از تولید ایجاد کرد و درگیریهای طبقاتی بسیار قوی بودند. بورژوازی خیس (طبقه متوسط مرفه بالای جامعه) تشکیل شد. در حالی که کارگران یا پرولتاریا تقریبا هیچ چیز نداشتند. در نهایت، کارگران فقط امید را در انقلاب می بینند. کمونیسم در چنین دنیایی وظایف دوگانهای دارد. اول، آموزش این واقعیت به مردم و دوم، فراخواندن کارگران به انقلاب. انقلابی که پس از آن عصر صلح و آزادی واقعی به نظم اجتماعی بشر باز خواهد گشت. مرحله میانی اجتناب ناپذیر دیکتاتوری پرولتاریا است. در مرحله نهایی، دیگر مالکیت خصوصی وجود نخواهد داشت [۳].

#### ۲.۳. ماتریالیسم، از خود بیگانگی و دیالکتیک تاریخ

مارکس چگونه به این مفهوم رسید که تاریخ بشر در حال حرکت به سوی آینده ای شاد است، در حالی که از درگیری های خشن و خشونت امیز عبور می کند؟ برای پاسخ، ما باید هگل را ذکر کنیم که "روح مطلق" (خدای مذهبی) را به عنوان واقعیت نهایی در نظر می

گیرد. روح مطلق همیشه تلاش می کند تا خود را در اشکال و رویدادهای مادی نشان دهد؛ اما شکل مادی برای روح مطلق کافی نیست. از این رو، هر زمان که یک حادثه (پایان نامه) در دنیای مادی رخ می دهد، روح یک حادثه نهادی معادل (انتیتر) ایجاد می کند که تلاش می کند آن را اصلاح کند [۱]. تنش بین این دو با رویداد سنتز که عناصر هر دو را ترکیب می کند، حل می شود، به طوری که تز دیگری برای یک سری دیگر از مخالفت و راه حل مجدد ایجاد می شود. به گفته هگل، تمام وقایع جهان در قالب این چرخه یا دیالکتیک (مبادله) روح در طبیعت و تاریخ اتفاق می افتد. اگرچه مارکس ایده الیسم هگل را رد کرد، اما مفهوم بیگانگی و ایده حرکت تاریخ از طریق یک فرایند گسترده تناقض را رد نکرد. در عوض، او آنها را در مرکز نظریه خود قرار داد. به گفته مارکس، این کارگران هستند که بیگانگی ایجاد می کنند، زیرا آنها آنچه را که متعلق به آنها است، از جمله ایده ها، به دیگران نسبت می دهند و این منبع واقعی پریشانی انسان است. احترامی که در واقع متعلق به انسان است همیشه در دین به خدا ارائه می شود. به گفته مارکس، دلیل احترام به خدا بیگانگی درونی است، یعنی احساس جدایی از ویژگی های انسانی خودمان همانطور که باید باشد [۴].

### ۳.۳. استثمار کارگر، سرمایه داری و ارزش اضافی

مارکس در کتاب سرمایه میگوید: ارزش آنچه که من میسازم یا آنچه میخواهم بخرم، توسط کار صرف شده برای آن ایجاد میشود. به گفته مارکس، سرمایه داری بیشتر درباره سود است تا مبادله ارزش. در سرمایه داری، میزان کار انسانی در محصولات دست کم گرفته میشود. ماشین های مدرن به کارگران اجازه می دهند تا کارهای زیادی را در مدت زمان کوتاهی انجام دهند. در حالی که آنها در واقع برای مدت طولانی کار کرده اند، آنها بسیار فقیر هستند؛ زیرا ارزش اضافی محصولات - تفاوت دستمزد کوچک کارگران از ارزش محصولات - به سرمایه داران می رود. این وضعیت ناعادلانه فقط در مورد حرص و طمع شخصی نیست. در عوض، رقابت وحشیانه بازار سرمایه داری سرمایه دار را تحریک می کند. به گفته مارکس، آتش درگیری اجتماعی باعث می شود کارگران به دلیل خشم و حمایت تاریخ مجبور به برنامه ریزی و اقدام علیه نظام سرمایه داری و شورش در زمان مناسب شوند [۶].

### ۴.۳. پایه و روبنا

مارکس تاکید می کند که واقعیت های اقتصادی پایه ای هستند که تقسیم کار، درگیری طبقاتی و بیگانگی را ایجاد می کنند. سایر زمینه های فعالیت های انسانی روبنا هستند. آنها از احساسات و نیروهای پنهان درگیری طبقاتی ناشی می شوند. نهادهای زندگی فرهنگی، نقش اصلی آنها جلوگیری از گسترش مهار تنش های عمیق ناشی از برخورد بین کسانی که در قدرت و کسانی که بدون قدرت هستند. مقامات غیر دولتی صالح بدون استفاده از زور و از طریق اعتقادات کار می کنند. رهبران اخلاقی از طریق موعظه به کنترل فقرا کمک کرده اند و فضیلت هایی که آنها موعظه می کنند ایده های طبقه حاکم است. در یک جامعه سرمایه داری، سرمایه دار به گروه بزرگی از کارگران سیار نیاز دارد؛ به عبارت دیگر، کسانی که ارتباط کمی با خارج از خانواده خود دارند و هیچ ادعایی برای امتیاز یا موقعیت اجتماعی ندارند. در چنین جامعه ای، ارزش های اخلاقی آزادی فردی و برابری اجتماعی خواهد بود. فیلسوفان و متکلمان این ارزش ها را به عنوان حقایق ابدی ترویج می کنند. هنرمندان همچنین به ایده های پذیرفته شده زمان خود تکیه می کنند [۵]. بورژوازی قصد شورش علیه یک دولت را دارد و با سرکوب هرج و مرج، این طبقه متحد می شود تا از ارمان های انقلابی توده های فقیر جلوگیری کند. به گفته مارکس، تلاش های هنرمندان، سیاستمداران و متکلمان ایدئولوژی را ایجاد می کند که به نظر آنها از تمایل به حقیقت یا عشق به زیبایی ناشی می شود؛ اما در واقع، این تجلی منافع طبقاتی است و وضعیت موجود را توجیه می کند. در واقع، متفکران همیشه خدمتگزار حاکمان هستند. به طور خلاصه، اساس تفکر مارکسیستی را می توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱) اقتصاد مسیر تاریخ را تعیین می کند و تاریخ چیزی جز جنگ های طبقاتی و مبارزه بین گروه هایی نیست که منافع اقتصادی آنها با یکدیگر در تضاد است. بر اساس این تفسیر، جنگ های طبقاتی در مراحل مختلف تاریخی، ابتدا بین بردگان و برده داران، سپس بین اربابان فئودال و "رعیت" یا دهقانان فقیر و بدون زمین و در نهایت بین کارگران و سرمایه داران و در نهایت پیروزی طبقه کارگر یا پرولتاریا و منجر به نفی کامل طبقات اجتماعی می شود.

۲) دولت نقش جز تامین طبقه حاکم ندارند و در جوامع سرمایه داری، دولت از منافع صاحبان سرمایه و استثمار طبقه کارگر محافظت میکند. این سرکوب و استثمار تنها زمانی پایان خواهد یافت که مالکیت خصوصی، به ویژه مالکیت وسایل تولید، لغو شود و طبقه کارگر

دولت را به دست بگیرد [۴]. مارکس در آثار مختلف خود مانند مانیفست «کمونیست و سرمایه» تاریخ تحولات جهان را بر اساس ماتریالیسم تاریخی یا فلسفه مادی دیالکتیکی توصیف میکند. مارکس تکامل وسایل تولید و نحوه به دست آوردن و بهره برداری از این ابزارها را پایه و اساس تغییرات اجتماعی می داند و تاریخ بشر را به عنوان تاریخ جنگ های طبقاتی و درگیری بین طبقات مختلف بررسی و تجزیه و تحلیل می کند. به گفته مارکس، دوره های تاریخی عبارتند از:

۱. کمون اولیه: هیچ طبقه ای در این جامعه وجود نداشت، بنابراین هیچ مالکیتی بر وسایل تولید وجود نداشت. ۲. دوره برده داری؛ ۳. دوره فئودالی؛ ۴- عصر بورژوازی و سرمایه داری؛ ۵- دوره سوسیالیسم؛ ۶. کمون ثانویه یا ارمانشهر مارکسیستی.

کارل مارکس یکی از جامعه شناسانی است که در مورد منشا نیاز انسان به آموزه ها و اعتقادات مذهبی صحبت کرد. نظریه تکامل اجتماعی او و تفسیر جامعه شناختی او از دین بر اساس دیالکتیک هگل و فلسفه تاریخ و منطق دوقطبی (پایان نامه و انتیگز) از یک طرف و از سوی دیگر بر اساس نظریه های داروین و لامارک و همچنین شرایط اقتصادی بود؛ و جامعه قرن نوزدهم انگلستان تحت تاثیر قرار گرفت. مهمترین بیانیه کمونیسم او شامل درگیری اجتماعی ناشی از مبارزه طبقاتی، درگیری دائمی و رو در رو بین مردم آزاد و بردگان، اشراف و اشراف، اربابان و افراد، استادان و دانشجویان، ستمگران و ستمدیدگان بود که در تاریخ اجتماعی بشر ثبت شده است. [۳]

به گفته مارکس، جامعه از دو بخش تشکیل شده است: زیرساخت و روساخت. نیروهای تولید که پایه اصلی اقتصاد جامعه را تشکیل می دهند، زیرساخت ها و روابط تولید هستند، از جمله چیزهایی مانند ارزش ها، ایدئولوژی، هنر و فلسفه، روبنس هستند و تحت تاثیر مستقیم زیرساخت ها قرار دارند [۲]. به گفته مارکس، تکامل تاریخی جامعه انسانی مبتنی بر روش سیستمهای تولیدی است که به سه مرحله گذار تقسیم میشود: اولین دوره اشتراکی، عصر طبقاتی و آخرین دوره اشتراکی [۱]. ریموند ارون در این باره می گوید: به طور کلی، توسعه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری تحت سلطه روش تولید زندگی مادی است. آگاهی مردم وجود آنها را تعیین نمی کند، اما وجود اجتماعی آنها آگاهی آنها را تعیین می کند [۲].

به گفته مارکس، دین اساسا محصول یک جامعه طبقاتی است و طبقه حاکم آن را اختراع کرده است. [۹] بنابراین، دین ریشه در مسائل اجتماعی و اقتصادی دارد و در واقع ریشه در بیگانگی انسان دارد؛ زیرا در یک جامعه طبقاتی، مردم از خودشان بیگانه هستند. البته مارکس گاهی دین را به عنوان مخلوق قدرتمندان معرفی میکند تا محرومان را شکار کند و گاهی آن را نوعی رفتار دفاعی میداند که محرومان برای توجیه و تحمل وضعیت و شرایط موجود به امید بهشت موعود به ارمغان میآورند. از دیدگاه او، دین تریاک ملت ها است و البته گاهی اوقات دین را محصول جهل و جهل انسان نسبت به طبیعت می داند [۱۰] در نتیجه، این انسان است که دین را ایجاد می کند تا وضعیت نامطلوب موجود را به طور غیر واقعی توجیه کند یا از آن دستمزد بگیرد تا محرومان را غارت کند یا به طور موقت جهل را از بین ببرد. این بدان معنی است که تمام کارکردهای دین منفی و مضر هستند.

#### ۴. انتقاد نظریه پردازان مشهور از مارکس

بسیاری از دانشگاهیان برجسته مانند کارل پوپر، دیوید پرچیتکو، رابرت سی الن و فرانسیس فوکویاما استدلال می کنند که بسیاری از پیش بینی های مارکس تحقق نیافته است [۱۱]. مارکس پیش بینی کرد که دستمزدها کاهش می یابد و اقتصادهای سرمایه داری از بحران های اقتصادی بدتر می شوند که منجر به سرنگونی نهایی سیستم سرمایه داری می شود [۱۲]. انقلاب سوسیالیستی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری رخ خواهد داد و هنگامی که مالکیت جمعی برقرار شود، تمام منابع درگیری طبقاتی ناپدید خواهند شد. بر خلاف پیش بینی های مارکس، انقلاب های کمونیستی در مناطق توسعه نیافته در امریکای لاتین و آسیا و نه در کشورهای صنعتی مانند امریکا یا بریتانیا رخ داد [۱۳].

#### ۱.۴. هانا آرنت و مارکس

آرنت در ابتدای فصل سوم کتاب وضعیت انسانی فصلی که عمدتا به نقد کارل مارکس اختصاص دارد، کتاب آزادی باستانیها را مقایسه با آزادی مدرن ها بنجامین کنستانت درباره نقد روسو را مطرح میکند: من ادم بزرگی نیستم. هر زمان که متوجه می شوم که ظاهرا با آن مخالفان در یک نقطه موافق هستم، اعتماد به نفس خود را از دست می دهم. به منظور تسلی دادن به خودم برای یک لحظه با آنها موافقت کردم، باید تمام انرژی خود را برای رد و محکوم کردن این متحدان دروغین اختصاص دهم [۱۴] در مورد مارکس هم همین طور

است. همانطور که آرنست میگوید، انتقاد از مارکس در زمانی که بسیاری از ناناوران سابق مارکس اکنون به منتقدان او تبدیل شده‌اند، واقعا دشوار است.

انتقاد هانا آرنست از مارکس ریشه در اصطلاحات خاص خود آرنست در کتاب وضعیت انسانی دارد. آرنست زندگی عملی فرد (vita activa) را به سه فعالیت مختلف تقسیم می‌کند: کار که ریشه در فرایند بیولوژیکی بدن انسان دارد. کار سخت نیازهای حیاتی یک فرد و معیشت او را فراهم می‌کند. کار یک دنیای مصنوعی از اشیاء ایجاد می‌کند که متفاوت از محیط طبیعی است. عمل از کثرت گرایی انسانی سرچشمه می‌گیرد. عمل انسانی ترین نوع فعالیت انسانی است، زیرا تنها فعالیتی است که بدون میانجیگری اشیاء یا مواد در میان انسان ها جریان دارد [۱۵]. به گفته آرنست، دوران مدرن به طور کلی و کارل مارکس به طور خاص، آنها در کیفیت تولیدی واقعی بی سابقه و باروری بشریت غربی غوطه ور بودند، آنها تمایل کم و بیش غیر قابل مقاومتی داشتند که به هر زحمتی نگاه کنند و حیوان کارگر را به یک اجازه دهید آنها کلماتی را بیان کنند که برای یک فرد خلاق بسیار مناسب تر است و همچنین به این امید که تنها یک گام دیگر برای از بین بردن کامل سختی ها و ضرورت ها مورد نیاز است. آرنست به تناقضی در اندیشه مارکس اشاره میکند. از یک طرف، مارکس در ایدئولوژی المانی میگوید: مردم به محض اینکه شروع به تولید وسایل معیشت خود میکنند، خود را از حیوانات متمایز میکنند.» [۷] از سوی دیگر، در ایدئولوژی المانی، پس از بیان اینکه انسان تنها از طریق کار خود را از حیوانات متمایز می‌کند، می‌گوید: "انقلاب کمونیستی ... کار را از بین می‌برد." مارکس در جلد سوم سرمایه می‌نویسد: قلمرو آزادی در واقع از جایی آغاز می‌شود که کار مصمم با ضرورت و ضرورت به پایان می‌رسد. [۱۵] به گفته آرنست، مارکس انسان را در تمام مراحل کارش به عنوان یک حیوان زحمت می‌کشد و سپس او را به جامعه ای می‌آورد که در آن این بزرگترین و انسانی ترین قدرت انسانی دیگر لازم نیست. سپس ما با یک انتخاب کم و بیش دردناک بین بردگی مولد و آزادی غیرمولد باقی می‌ماند. در فصل سوم "وضعیت انسانی"، آرنست در مورد این انتقاد توضیح می‌دهد و انتقادات دیگری را ارائه می‌دهد [۴].

#### ۱.۴. نقد مکتب اقتصادی اتریش و آلفرد مارشال از نظام اقتصادی مارکس

اقتصاد مارکسیستی به چند دلیل مورد انتقاد قرار گرفته است. برخی منتقدان به تحلیل مارکسیستی سرمایه‌داری اشاره میکنند در حالی که دیگران استدلال میکنند که سیستم اقتصادی پیشنهاد شده توسط کمونیسم غیرقابل اجرا است. مکتب اقتصاد اتریشی سیستم اقتصادی مارکس را مورد انتقاد قرار می‌دهد زیرا بر اساس نظریه کلاسیک ارزش کار است. این مکتب استدلال می‌کند که این نظریه اساسی اقتصاد کلاسیک نادرست است و ترجیح می‌دهد از نظریه مدرن ارزش و بعدا نظریه ذهنی ارزش ارائه شده توسط کارل منگر در کتاب اصول اقتصاد استفاده کند. مکتب اتریشی در حمله به اعتقاد کلاسیک اقتصاد مارکسی در نظریه ارزش کار تنها نیست، اقتصاددان انگلیسی الفرد مارشال می‌گوید: "این درست نیست که چرخش قورقه در کارخانه ... این نتیجه کار کارگران است. این نتیجه کار آنها با کارفرما و مدیران زیردست است و سرمایه به کار بسته شده است [۱۶]. مارشال اشاره می‌کند که سرمایه دار پولی را قربانی می‌کند که می‌توانست برای سرمایه گذاری در کسب و کار صرف کند که در نهایت کار را تولید می‌کند [۱۶]. مارشال نظریه ارزش مارکس را از طریق عرضه و تقاضا مورد حمله قرار داد. به گفته وی، قیمت یا ارزش نه تنها توسط عرضه بلکه توسط تقاضای مصرف کننده نیز ارائه می‌شود [۱۶]. کار به قیمت کمک می‌کند، اما مصرف کننده نیز می‌خواهد و نیاز دارد. حرکت از کار به عنوان منبع تمام ارزش ها به ارزیابی های فردی "خالق" تمام ارزش ها، نتیجه گیری های اقتصادی مارکس و برخی از نظریه های او را تضعیف می‌کند [۱۷]. جان مینارد کینز داس کپیتال را یک کتاب درسی قدیمی می‌داند که نه تنها از نظر علمی اشتباه است، بلکه برای دنیای مدرن مفید یا قابل اجرا نیست [۱۸].

#### ۲.۴. انتقادات معرفت شناسانه از مارکس

استدلال علیه مارکسیسم عمدتا بر اساس استدلالهای معرفتشناختی است [۱۹]. به طور خاص، منتقدان مختلف استدلال کرده اند که مارکس و پیروانش رویکرد ناقصی به معرفت شناسی دارند. به گفته لشک کولاکوسکی، قوانین دیالکتیک در پایه مارکسیسم اساسا ناقص هستند: "برخی حقایق بدیهی بدون محتوای مارکسیستی خاص هستند"، دیگران "تعصبات فلسفی هستند که نمی‌توانند با ابزارهای علمی اثبات شوند"، در حالی که دیگران صرفا "خالی" هستند. برخی از "قوانین" مارکسیستی گنگ هستند و می‌توانند به روش های

مختلف تفسیر شوند، اما این تفسیرها به طور کلی تحت یکی از نقص های فوق قرار می گیرند [۵]. با این حال، رالف میلیبند پاسخ داد که درک کولاکوسکی از مارکسیسم و رابطه آن با لنینیسم و استالینیسم ناقص است [۶]. اقتصاددان توماس سول در سال ۱۹۸۵ نوشت: آنچه مارکس به دست آورد، تولید یک نیوغ جامع، دراماتیک و جالب بینش بود که قادر به مقاومت در برابر تناقضات تجربی، اثبات منطقی بی اعتباری آن و اثرات آن در انحرافات اخلاقی بی شماری بود. دیدگاه مارکس پیچیدگی عظیم دنیای واقعی را در بر گرفت و قطعات آن را به گونه ای کنار هم قرار داد که از نظر فکری تحریک کننده بود و چنان حس برتری اخلاقی را القا می کرد که مخالفان را می توان به سادگی به عنوان مرتجعین اخلاقی یا ارتجاعی کور برچسب زد و رد کرد. مارکسیسم ابزار قدرتمندی برای کسب و حفظ قدرت سیاسی بود و هست [۸].

### ۳.۴. نقد پوپر به مارکس

پوپر استدلال کرد که هر دو روش تاریخی و کاربردهای آنها غیر قابل انکار هستند و بنابراین شبه علمی هستند که حقیقت و دروغ بودن آن را نمی توان اثبات کرد [۲۰]. نظریه مارکسی تاریخی، علیرغم تلاشهای جدی برخی از بنیانگذاران و پیروانش، سرانجام به این سنت پیشگویانه روی آورد. در برخی از فرمول بندیهای اولیه آن (برای مثال، در تحلیل مارکس از ویژگیهای انقلاب اجتماعی آینده) پیش بینی های آنها را میتوان مورد آزمایش قرار داد و در واقع رد کرد. با این حال، پیروان مارکس به جای پذیرش این ردها، نظریه و شواهد را دوباره تفسیر کردند تا آنها را با یکدیگر سازگار کنند. به این ترتیب، آنها نظریه را از بی اعتبار شدن نجات دادند؛ اما آنها این کار را به قیمت به دست آوردن ابزاری انجام دادند که آن را غیر قابل انکار کرد. به این ترتیب، آنها به نظریه یک چرخش تعریفی دادند؛ و با این ترفند آنها بسیاری از آنچه را که به عنوان چیزی که دارای وضعیت علمی است، نابود کردند [۲۱].

پوپر معتقد بود که مارکسیسم در اصل علمی است زیرا مارکس نظریه ای را توسعه داده بود که واقعا پیش بینی کننده بود. پوپر استدلال میکند که وقتی هیچ مدرکی برای پیشبینیهای مارکس پیدا نشد، این نظریه با اضافه کردن فرضیههای موقت که سعی داشت آن را در واقعیت قرار دهد، نجات یافت. به این ترتیب، نظریه ای که در اصل واقعا علمی بود، به جزمی شبه علمی تبدیل شد [۱۱]. پوپر با غیرقابل انکار بودن عمومی علوم اجتماعی موافق بود اما در عوض از آن به عنوان استدلالی علیه اقتصاد تجویزی و ایدئولوژی های تاریخ نگاری فراگیر استفاده کرد [۱۱]. پوپر توجه زیادی به تحلیل استفاده از دیالکتیک در دفاع از اندیشه مارکس داشت که همان استراتژی است که توسط V.E. Lectorsky در دفاع از مارکسیسم در برابر انتقادات پوپر استفاده می شود. یکی از نتیجه گیری های پوپر این بود که مارکسیست ها از دیالکتیک به عنوان راهی برای دور زدن و فرار از انتقاد به جای پاسخ دادن یا پرداختن به آنها استفاده می کنند [۲۱]. هگل فکر میکرد فلسفه توسعه میابد. با این حال، سیستم خود او آخرین و بالاترین مرحله این توسعه است و نمی تواند جایگزین شود. مارکسیستها رویکرد مشابهی نسبت به نظام مارکسیستی اتخاذ کردند؛ یعنی رویکرد ضد دگم مارکس تنها در تئوری وجود دارد و نه در عمل مارکسیسم ارتدوکس و دیالکتیک توسط مارکسیستها عمدتاً برای اهداف دفاعی - برای دفاع از نظام مارکسیستی در برابر انتقاد - به دنبال مثال ضد عمل انگلس استفاده میشود. به عنوان یک قاعده، منتقدان به دلیل عدم درک دیالکتیک، یا علم پرولتری، یا خائن بودن محکوم می شوند. به لطف دیالکتیک، رویکرد ضد دگم ناپدید شده است و مارکسیسم خود را به عنوان یک دگماتیسم تثبیت کرده است که به اندازه کافی سازگار است تا از هر حمله دیگری با استفاده از روش دیالکتیک فرار کند؛ بنابراین تبدیل به چیزی شده است که من آن را جزمی تقویت شده نامیده ام [۲۱].

نقد کارل ریموند پوپر از مارکسیسم دو جنبه دارد. جنبه اول آن بر اساس فلسفه علم و نقد معرفت شناختی افکار مارکس است. در جنبه دوم، پوپر به عنوان حامی اصلاحات اجتماعی و لیبرالیسم سیاسی و مخالف سرسخت انقلاب، مارکسیسم و سوسیالیسم بنیادگرا (رادیکال) را مورد انتقاد قرار میدهد. این دو انتقاد از پوپر ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند. بر خلاف افلاطون و هگل که هدف حملات وحشیانه و گاهی ناعادلانه پوپر هستند، مارکس بسیار مورد احترام است. پوپر مارکسیسم را خالصترین شکل تاریخگرایی و روشی بسیار ضعیف و بی ثمر می داند. به گفته پوپر، اتکای بیش از حد به پیشبینی علمی، مارکس را گمراه کرد. این مشکل مارکس را به این باور غلط سوق داد که هر روش علمی محکم باید مبتنی بر علیت خشک و انعطاف ناپذیر باشد [۲۲].

به گفته پوپر، دلیل شکست مارکس به عنوان یک پیامبر، فقدان اعتقاد تاریخی است، یعنی این واقعیت این است که اگر امروز چیزی را مشاهده کنیم که به نظر می رسد یک روند یا روند تاریخی است، نمی توانیم بدانیم که آیا فردا همان ظاهر خواهد شد یا نه؛ اما دو چیز



باید در آن باقی بماند: یکی احساس مسئولیت اجتماعی و دیگری عشق به آزادی است. Imre Lakatosh، دانشجوی پوپر و فیلسوف علم، در مکالمه ای با عنوان "علم و شبه علم" اظهار داشت که برای یک فیلسوف پاپری، مارکسیسم علم است به شرطی که مارکسیست ها چیزهای واقعی را تایید کنند که مارکسیسم را رد می کنند. اگر آنها با این موضوع موافقت نکنند، مارکسیسم به شبه علم تبدیل خواهد شد. همیشه جالب است که از یک مارکسیست بپرسیم چه اتفاقی ممکن است او را به ترک مارکسیسم سوق دهد. اگر او یک مارکسیست متعهد است، تصویب شرایطی که منجر به بی اعتبار شدن مارکسیسم شود، غیراخلاقی می داند. [۲۲]

#### ۴.۴. نقد زتیلین به مارکس

زتیلین در انتقاد از نظریه های مارکس میگوید: مارکس و انگلس، مانند تکاملگرایان عصر خود، مراحل تکامل خود را با انتخاب نمونه های متعلق به زمانها و مکانهای مختلف ایجاد میکنند [۲۳]؛ به عبارت دیگر، نمی توان یک حکم کلی را از تحقق برخی از جریانها در غرب استنباط کرد و آن را به همه کشورهای دیگر گسترش داد. سیستم اعتقادی و ارزشی ادیان آسمانی شامل بسیاری از موضوعات ضد استبدادی و انقلابی است و بسیاری از شواهد تاریخی نیز از مخالفت ادیان آسمانی با ظلم و ستم و ستمگران می گویند. همچنین اکثر پیروان ادیان راست محروم و تحت ستم بودند که همیشه با ستمگران و استثمارگران در تضاد بودند و دلیل اصلی مخالفت کافران و مشرکان با ادیان آسمانی حفظ موقعیت برتر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود بود؛ بنابراین امکان اختراع دین توسط استثمارگران برای حفظ منابع قدرت و همچنین توسط فقرا و ضعیفان برای توجیه وضعیت موجود نفی می شود. بدون شک در طول تاریخ، ستمگران برخی از حقایق مذهبی را تحریف کرده اند تا فریاد پابرنه را خاموش کنند و موقعیت و کرامت خود را الهی و آسمانی جلوه دهند و تاریخ مذهبی مسیحیت این را نشان می دهد؛ اما این واقعیت تاریخی نباید مانع به رسمیت شناختن ادیان واقعی شود. شاید مردم، بدون اینکه در شرایط دشوار اقتصادی قرار بگیرند یا به دنبال دفاع از فعالیت های اقتصادی باشند یا در جهل گرفتار شوند، برای سلامت و قدرت اعتقادات مذهبی تلاش کنند و برای آن بمیرند؛ بنابراین، تفکر و ایدئولوژی همیشه از ایده های اقتصادی متولد نمی شوند.

#### ۴.۵. نقد بوهم-باورک به نظریه مارکس

یوگن فون بوهم-باورک، یکی از بنیانگذاران اقتصاد اتریش، اولین اقتصاددانی بود که به طور سیستماتیک از نظرات اقتصادی کارل مارکس انتقاد کرد. بوهم باورک استدلال می کند که سود از استثمار کارگران حاصل نمی شود. تنها در صورتی که تولید انی باشد، کارگران به خاطر تمام کارهایی که در فرایند تولید انجام داده اند پاداش خواهند گرفت؛ اما از آنجا که فرایند تولید غیرمستقیم و چرخشی است، برخی از کالاهایی که مارکس به کارگران نسبت داد باید برای تامین مالی این چرخش استفاده شود، یا به عبارت دیگر، آنها سرمایه خواهند شد. بوهم باورک معتقد بود که بهره باید بدون در نظر گرفتن اینکه چه کسی مالک سرمایه است (دولت یا سرمایه دار خصوصی) پرداخت شود [۲۴].

#### ۴.۶. نقد از منظر آنارشیسم: باکونین

جوهر انتقادات آنارشیستی از مارکس را می توان در جمله نوام چامسکی یافت: مارکس اولیه بیشتر یک شخصیت روشنگری متاخر بود، در حالی که مارکس متاخر یک فعال بسیار اقتدارگرا و تحلیلگر انتقادی سرمایه داری بود که چیز زیادی برای گفتن در مورد جایگزین های سوسیالیستی نداشت. آنارشیست ها اغلب ادعا کرده اند که کمونیسم مارکسیستی ناگزیر به سلطه دولت منجر می شود. میخائیل باکونین، آنارشیست روسی معاصر مارکس، در مقاله خود "دولت گرایی و هرج و مرج" می گوید که عباراتی مانند "سوسیالیست تحصیل کرده" و "سوسیالیسم علمی" که دائما در سخنرانی ها و نوشته های لاسال و مارکس ظاهر می شود، ثابت می کند که به اصطلاح دولت خلاق چیزی جز اقدامات نیست. کنترل اقتدارگرا بر مردم توسط یک اشرافیت جدید و نه چندان بزرگ شبه دانشمندان و دانشمندان واقعی نتیجه نخواهد داد. باکونین می گوید مارکسیست ها به خود امید کاذب می دهند که این دیکتاتوری موقت خواهد بود. آنها می گویند تنها هدف [این دیکتاتوری موقت] آموزش و ارتقاء مردم از نظر اقتصادی و سیاسی است تا زمانی که دولت غیر ضروری شود. از نقطه نظر باکونین، تناقضی در این ایده وجود دارد. اگر دولت واقعا متعلق به مردم است، چرا آن را نابود کنیم؟ و اگر دولت برای آزادی کارگران

ضروری است و کارگران هنوز آزاد نیستند، پس چرا این دولت را «دولت مردم» مینامند؟ باکونین هدف نهایی پیشرفت اجتماعی را آزادی یا هرج و مرج و سازماندهی آزاد کارگران از پایین می داند. به نظر او، هر دولتی، حتی دولت خلق، افساری است که منجر به استبداد از یک طرف و بردگی از طرف دیگر می شود [۴].

#### ۷.۴. نقد نظریات مارکس از منظر سروش

سروش اظهار داشته است که در مارکسیسم آنچه دیگران عقل مینامند علت محسوب میشود و بنابراین به ایدئولوژی بی احترامی شد و گفته شد که ایدئولوژی خود تابعی از متغیرهای طبیعی و غیر روشنفکری است و بنابراین فریب است، اصالت ندارد؛ و در تفسیر مارکس، او هیچ نسب، تاریخ، هیچ نقشی از خود ندارد و خود او پیرو چیز دیگری است؛ به عبارت دیگر، ایدئولوژی خود یکی از محافل علل است، نه حلقه دلایل؛ بنابراین، در این موضع که رفتار انسان (به گفته مارکسیستها) باید از علل پیشبینی و بر اساس آنها تفسیر شود، مارکسیسم با سایر ناتورالیستهای قرن ۱۹ کاملاً هم‌قصد و همفکر بود. [۲۵]

#### ۸.۴. شهید مطهری و مارکس

در کتاب "تاریخ ایده های اقتصادی" که توسط "لوئیس بودن" نوشته شده است، او نظریه ارزش مارکس را مورد انتقاد قرار می دهد. یکی از این انتقادات این است که او میگوید: جوهر نظریه مارکس این است که اساس ارزش تنها بر اساس کار دستی است و تنها بازوی انسان میتواند خالق ارزش باشد، نه اختراع، بلکه ارزش را تولید میکند، نه سازمان و نه مدیریت. این بیانیه یک بیانیه جدید از نظر سازمان و مدیریت به عنوان ژنراتور ارزش است، به این معنی که با پذیرش اینکه منبع ارزش کار است، باید بپذیریم که سازمان و همچنین مدیریت در ایجاد کار موثر است. او می گوید: "کار به خودی خود ارزش ایجاد نمی کند. یک نقاشی زشت، زشت و غیرقابل تشخیص هیچ ارزشی ندارد، حتی اگر ساعت‌های طولانی برای ساخت و پرداخت آن تلف شده باشد. این عبارت خیلی جدید نیست. این فقط این نظر را تأیید می کند که کار برابر با ارزش نیست، ارزش ایجاد می کند. علاوه بر جنسیت، فرم و نوآوری نیز ارزشمند هستند. حقیقت ارزش در زمینه فقدان کلیت و پاداش مفید و مطلوب است و به عبارت دیگر، در زمینه نادر بودن، یا به عبارت دیگر، در زمینه تخصیص و انحصار [۲۶].

همچنین در همان صفحه می گوید: نتیجه منطقی نظریه مارکس این است که ارزش در طول زمان تغییر نمی کند، اما همه ما می دانیم که این مورد نیست، شراب خوب در طول زمان ارزشمندتر می شود، در حالی که ... این مشکل باید به دو مشکل تقسیم شود: یکی این است که عامل زمان، باما هو هو، ارزش را به عنوان دوران باستان ایجاد می کند، مانند عتیقه جات، سکه های قدیمی، خطوط قدیمی، ساختمان های قدیمی و غیره، دیگری این است که طبیعت خود را در طول زمان بر ارزش تاثیر می گذارد. افزایش ترشی سن، سیر هفت ساله و غیره چنین هستند.

به نظر می رسد که طبیعت مرده، البته، طبیعت، نه صنعت، می تواند تولید ارزش درست مثل طبیعت زنده باشد. به هر حال کار می کند، با این تفاوت که طبیعت زنده مولد است و افزایش می یابد، اما طبیعت جامد تنها تغییرات کیفی را ایجاد می کند.

#### ۹. نتیجه گیری

در اینجا سعی می کنیم ایرادات اصلی را خلاصه کنیم:

از زمان انتشار کتاب "سرمایه"، چندین بحران اقتصادی در جهان رخ داده است. اگر به گفته مارکس، در یکی از این بحرانها، مقاومت سرمایه‌داری تضعیف شده و انقلابی رخ دهد، پس چگونه در جریان وخیم ترین بحران های عالم یعنی بحران جهانی سال های ۳۰-۱۹۲۹ که تا آن زمان جامعه سرمایه داری بحرانی بدان وخامت ندیده و دیگر به احتمال قوی آن چنان بحرانی به وقوع نخواهد بر خلاف پیش بینی مارکس، قانون تمرکز سرمایه در کشاورزی تحقق نیافته و کشاورزی تحت مالکیت متمرکز نبوده است. به گفته لوئیس بودن، شاید اشتباه مارکس در این زمینه مربوط به شرکتهای سهامی باشد. مارکس گسترش و توسعه این شرکتها را به معنای تمرکز سرمایه در نظر گرفت، در حالی که برعکس درست است.

در نتیجه تشکیل و توسعه شرکت های سهامی، سرمایه ها بیشتر و بیشتر پراکنده می شوند و صاحبان درآمدهای کوچک و پس انداز های کوچک می توانند در خرید واحدهای صنعتی و اقتصادی بسیار بزرگ شرکت کنند. درست است که تشکیل شرکتهای سهامی اغلب منجر به واحدهای بزرگتر و انباشت کارگران بیشتر میشود، اما این تمرکز سرمایه و مالکیت نیست، بلکه انباشت سرمایه و پراکندگی مالکیت است که دقیقاً مخالف آن چیزی است که مارکس میگوید. عملاً در این موارد، منافع شخصی و اصل رقابت بر فعالیتهای واحدهای مورد بحث حکومت میکند و مارکس به درستی جنبه فنی موضوع را از جنبه اقتصادی و حقوقی آن جدا و متمایز نکرده است.

تشکیل شرکت های سهامی منجر به توسعه و گسترش مالکیت خصوصی به گروه های بیشتر و گسترده ای از مردم در جامعه شده و عامل مهمی در تسهیل شکل گیری سرمایه محسوب می شود.

نظریه فقر فزاینده که پرولتاریا روز به روز فقیرتر می شود، تحقق نیافته است و در کشورهای صنعتی، نه تنها وضعیت کارگران بدتر نشده است، بلکه به طور کلی در مقایسه با قرن نوزدهم بهبود یافته است و ما شاهد تحول سرمایه داری در جامعه فرانسه، سوئد و نروژ بوده ایم. پیش بینی مارکس مبنی بر اینکه در کشورهای بزرگ سرمایه داری به دلیل قانون تمرکز سرمایه، شرکت های بزرگ واحدهای اقتصادی کوچک را نابود خواهند کرد تا جایی که در پایان دوره سرمایه داری تنها حق مالکیت در مجموعه قوانین مدنی دیده می شود، تحقق نیافته است؛ و حتی در جایی که انقلاب اتفاق افتاده است، در کشورهای عقب مانده و غیر صنعتی بیشتر از کشورهای صنعتی و پیشرفته اتفاق افتاده است و امروز خطر وقوع آن در کشورهای عقب مانده بیشتر از کشورهای پیشرفته و صنعتی است.

اگر به گفته مارکس، هر اندیشه و وجودی در حال تغییر و تحول است و هر فکری که بوجود می آید یک فکر مخالف ایجاد می کند، پس چرا ایده های مارکس تحت همان قانون "تغییر و تحول" قرار نمی گیرند؟

اگر ایده های مارکس را آخرین بیان حقیقت بدانیم، اشتباه میکنیم که فکر میکنیم چرخ زمان متوقف میشود؛ و اگر هیچ مبارزه طبقاتی برای وجود یک طبقه واحد در مرحله سوم که مرحله سن است، وجود نداشته باشد، پس این سوال مطرح می شود، آیا پیشرفت و تکامل دوباره امکان پذیر است؟ جنگهای ملی بین دو کشور که در آن تمام طبقات یک جامعه با تمام طبقات جامعه دیگر، از کارگر گرفته تا کارفرما، میجنگند، نمیتواند جنگ طبقاتی نامیده شود.

آنچه مارکس در انتقاد از سرمایه داری ارائه داد، واکنشی به شرایط کاری سرکوبگر و وضعیت بد کارگران در قرن نوزدهم بود، زمانی که دیدیم شوهران و همسران و حتی فرزندان کوچکشان کار میکنند و نمیتوانند خانواده هایشان را تغذیه کنند. شاید وضع بد مارکس و خانواده اش و ذات الریه پسرش به دلیل بی خانمانی و تخلیه خانه به دلیل عدم پرداخت اجاره بها در پاریس و مرگ فرزندانش در شکل گیری ایده های انقلابی و انتقام از سرمایه داری ظالم آن زمان که سیستمی شرح وحشتناکی از آن داد، بی اثر نبوده است. بسیاری بر این باور هستند که مسائل مالی و شخصی او که او زندگی خود را بدون پول و با تکیه بر دوست ثابت خود گذرانده است، تحقیر می شود و پول ندارد، به همه و همه چیز مشکوک است و در تضاد با همه و عصبی در مورد همه چیز و در آن نفرت و حسادت بود.

همچنین، نظریه مطالعه مارکس در مورد دین را می توان از زوایای مختلف مورد انتقاد قرار داد. مارکس هرگز دین را به طور کامل مطالعه نکرد و درک او از دین از متون معتبر مذهبی و پیام، ماموریت و اهداف دین مشتق نشده بود. او درک کلی از دین را تنها با مطالعه برخی از آثار متکلمان و حکیمان قرن نوزدهم به دست آورده است. به گفته گیدنز: مارکس هرگز دین را با جزئیات مطالعه نکرده است. افکار او عمدتاً از نوشته های تعدادی از نویسندگان الهیات و فلسفی اوایل قرن نوزدهم سرچشمه می گیرد، بنابراین دیدگاه او در مورد مسائل مختلف مطالعات مذهبی، از جمله مسئله انتظارات انسان از دین، درست نیست.

یکی دیگر از انتقادات مارکس این است که او دو موضوع دین و افراد مذهبی را گیج کرد. با این حال، با ارزیابی رفتار افراد مذهبی، نمی توان دین را انکار یا اثبات کرد. علاوه بر این، او جنبه های مثبت و ویژگی های افراد مذهبی را نادیده گرفت و در واقع به دین از نقطه نظر سیاسی و ایدئولوژیک نگاه کرد و حکومت یک منطقه و دوره خاص را به زمان ها و مکان های دیگر گسترش داد. Zetilin در این باره می گوید: مارکس و انگلس، مانند تکاملگرایان زمان خود، با انتخاب نمونه های متعلق به زمانها و مکانهای مختلف، مراحل توسعه خود را ایجاد میکنند.

به عبارت دیگر، نمی توان یک قاعده کلی را از تحقق برخی جریانها در غرب استنباط کرد و آن را به همه کشورهای دیگر گسترش داد. شاید مردم، بدون اینکه در شرایط دشوار اقتصادی باشند یا به دنبال دفاع از فعالیت های اقتصادی باشند یا در جهل گرفتار شوند، برای

سلامت و قدرت اعتقادات مذهبی تلاش کنند و زندگی خود را برای ان قربانی کنند؛ بنابراین، افکار و ایدئولوژی همیشه از نظرات اقتصادی متولد نمی شوند. نتیجه این است که با انتقاد از دیدگاه مارکس در مورد دین، نگرش منفی او در مورد مسئله انتظارات انسانی از دین نیز نفی می شود.

#### منابع

- [۱] تنهایی، حسین. (۱۳۹۰). در آمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی، گناباد: نشر مردین.
- [۲] آرون، ریمون، (۱۳۹۳) مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ترجمه ی باقر پرهام، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- [۳] غلامحسین توسلی، (۱۳۹۱). نظریه های جامعه شناسی، تهران: انتشارات سمت.
- [4] Bakunin, Mikhail (1873) , "Statism and Anarchy", Bakunin Archive in Marxists.org
- [5] Kołakowski, Leszek (2005). Main Currents of Marxism. New York: W. W. Norton and Company. p. 909. ISBN 978-0-393-32943-8.
- [6] Marx, Keynes, Hayek and the Crisis of Capitalism". "The Critics Criticised". Miliband, Ralph (2016). "Kolakowski's Anti-Marx". Political Studies. 29: 115–22. doi:10.1111/j.1467-9248.1981.tb01280.x. S2CID 145789723. In Defence of Marx's Labour Theory of Value
- [7] McLellan, David (2000), "The German Ideology" in Karl Marx: Selected Writings Marx, Karl and Engels, Friedrich , Oxford University Press, p. 177
- [8] Sowell, Thomas Marxism Philosophy and Economics (William Morrow 1985) p. 218.
- [۹] همیلتون ملکم، (۱۳۸۹) . جامعه شناسی دین، محسن ثلاثی، مؤسسه ی فرهنگی انتشارات تبیان
- [۱۰] صدر، سیدمحمدباقر، (۱۳۹۳) اقتصاد ما، ترجمه سیدابوالقاسم حسینی ژرفا، قم، پژوهشگاه علمی تخصصی شهید صدر
- [11] Thornton, Stephen (2006). "Karl Popper". In Zolta, Edward N. Stanford Encyclopedia of Philosophy. Stanford: Metaphysics Research Lab, Stanford University.
- [12] The End of History? Francis Fukuyama. . 2001
- [13] Allen, R.C. (2017). The industrial revolution: a very short introduction (Vol. 509). Oxford University Press p. 80.
- [14] Constant, Benjamin (1819) , The Liberty of the Ancients Compared with that of the Moderns, translated and edited by Jonathan Bennet, PDF version on earlymoderntexts.com, April 2010, p. 7
- [۱۵] آرت، هانا (۱۳۹۰)، وضع بشر، ترجمه مسعود علیا، تهران: نشر ققنوس، چاپ دوم
- [16] Bucholz, Todd. New Ideas from Dead Economists. New York: A Plume Book. 1998. pp 166-167.
- [17] Ludwig von Mises. " Socialism: An Economic and Sociological Analysis " 2nd Ed. Trans. J. Kahane. New Haven: Yale University Press, 1951. pg. 111–222
- [18] John Maynard Keynes. Essays in Persuasion. W. W. Norton & Company. 1991. p. 300 ISBN 978-0-393-00190-7
- [19] Marx after communism". The Economist. 2002-12-19.
- [20] Science as Falsification. stephenjyngould.org.
- [21] Popper, Karl (2002). Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge. Routledge. p. 49. ISBN 978-0-415-28594-0.
- [۲۲] پوپر، کارل (۱۳۸۰)، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی
- [۲۳] زتیلین، ام ایرونگ (۱۳۷۳). آینده ی بنیانگذاران جامعه شناسی، ترجمه ی غلامعباس توسلی، تهران: نشر قومس، چاپ اول، ۱۳۷۳
- [24] <http://www.econlib.org/library/Enc/bios/BohmBawerk.html>
- [۲۵] سروش، عبدالکریم (۱۳۶۷)، علت و دلیل در علوم اجتماعی «نامه علوم اجتماعی» (۱)، ۵۴ و ۵۶
- [۲۶] مطهری، مرتضی (۱۳۷۷) نظری به نظام اقتصادی اسلام، انتشارات صدرا